

سنجش گفتار بابک خرمی

فریدون جنیدی

درآمدی که بر گفتار آقای د. س. خانلو (کوربو) از سوی «جامعه‌ی نو» آمده است، راه را بر روی گفتار دیگران می‌بندد، زیرا که نویسنده آن، چنین گمان می‌دارند که برای بررسی تاریخ یا یک مرد تاریخی، نمی‌باید به گفتار پیشینیان چنگ آویخت! و چون چنین است، هر کسی می‌تواند بر بنیاد اندیشه خویش درباری رویدادهای گذشته بنویسد و دری نو بر روی دیگران بگشاید! و چون شاید که هزاران دروازه از سوی هزاران کس دیگر گشوده شود، هیچ یک از این دروازه‌ها، روی به گذشته و تاریخ ندارند و همه آن‌ها بر روی آیندگان گشوده می‌شود، تا در آینده، گروهی از نژاد و تبار و تاریخ و خون و پیوند و خرد و فرهنگ نیاکان خویش، مهر گسسته، دل به گفتارهای بی پایه ببندند!

بخش نخست این گفتار نیز شایسته نگرش است که نویسنده در آن، از سوی «سید جمال» آورده اند که «ملل شرق بر این وحدت کرده اند که همواره با یکدیگر ستیز کنند». چنین ستیزه‌ها اگر در زمان گذشته میان مردمان روان بوده است امروز به گونه ای تازه از سوی پان ترکیست‌ها بر جان و روان و اندیشه جوانان تازه کار که هنوز خود پروای نگرش به نوشته‌های پیشین را ندارند، نشان می‌گذارد و اندیشه آنان را پریشان می‌سازد! چون هیچ نشان و دفتر و یادمان از گذشته، گواهی به سخنان این گروه نمی‌دهد، یک باره با پرخاش و بانگ بلند و خشم، گفتار خویش را بر مغز و روان جوانان می‌کوبند و آنان نیز این گونه گفتارها را می‌پذیرند و خشم و پرخاش، جای خرد و فرهنگ را می‌گیرد و آویزش و مهر را از میان مان بر می‌دارد و تنها همان «ستیز» است که میدان می‌یابد و دشمنی تازه، آن هم از یک سو، پدید می‌آورد!

چرا این دشمنی، تنها از یک سوست؟ زیرا که در دل و جان یک جوان بلوچ و سیستانی و هرمزگانی و خراسانی ... به جز مهر به آذربایجان گرامی نیست و آنان که به گذشته‌های دور زندگی نیاکان خود چشم دوخته اند، این سرزمین پر ارج را «قبله گاه ایرانیان» می‌شناسند؛ از آن هنگام که کیخسرو کیانی، آتشکده آذرگشسب را در آن گستره بنیاد نهاد؛ تا یکی دو سده پس از اسلام!

هیچ ایرانی نژاده نیست که آن مرز پرگهر را که بی گمان، با کوشش و تلاش مردمان آن به چنین پایگاه بلند رسیده است، به بدی و دشمنی یاد کند. ما ایرانیان با مهر آذربایجان چنان که با مهر سیستان و خوزستان ... زندگی می‌کنیم، همه با هم پیوسته ایم و آذربایجانیان نژاده و فرهیخته نیز همین اندیشه و مهر را به جای جای این کشور کهن سال و مردمان آن دارند و این ستیزه‌ها از سوی آن کسان روی می‌دهد که مهر را از پدر و مادر و نیاکان گسسته اند و به بیگانگان پیوسته اند! این سروده از «خاقانی شروانی» است که همه پژوهندگان فرهنگ ایران، چه در اروپا چه در ایران، او را یکی از پنج سراینده بزرگ سخن پارسی می‌دانند:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند؟ عندلیم به گلستان شدنم نگذارند!

و در ستایش سپاهان، سروده ای بلند در هشتاد و یک رج دارد که چنین آغاز می‌شود:

نکته حوراست، یا هوای صفاهان جهت جوزاست یا لقای صفاهان

و در همین سروده، هفت گفتار در برتری سپاهان بر بغداد و چهار گفتار در برتری آن به مصر آورده است!
باز در سروده دیگر در ستایش خراسان:

رهروم، مقصد امکان به خراسان یابم تشنه ام، مشرب احسان به خراسان یابم...
نزد من کعبه کعب است خراسان که ز شوق کعبه را مُحَرَم گردان به خراسان یابم (۱)

و در همین سروده از: زال، رستم، کیخسرو... و نیز از تبرستان، دریای تبرستان، آمل، گرگان که راه به خراسان و نیشابور می برد... با مهر سرشار یاد کرده است! و یاد کرد خاقانی یا نظامی یا قطران تبریزی و صائب و دیگر سرایندگان آذربایجان از جای جای ایران و بزرگان ایران باستان و مهر به ایران بسیار است و خواهند جوینده می باید که خود نوشته‌های آن بزرگواران را بررسی کند.

نویسنده گرامی، «د. س. خانلو» فرموده اند: «مردمی که فولکلور دارند، تاریخ دارند». اما باید دانست که دانش تاریخ در جهان امروز، در زمینه‌های گونه گون و بس گسترده پژوهش می کند - که نگرش به برخی از گوشه‌های دانش مردمی نیز در گستره پژوهش‌های تاریخی جای دارد - اما می باید پرسید، آیا مردمی که «فولکلور دارند» نمی باید به گفتارهای بزرگ مردان تاریخ و فرهنگ خویش بنگرند؟! اگر خاقانی شروانی یکی از پنج سراینده بزرگ ایران در شمار می آید، باید بی هیچ گمان وی را در شمار یکی از چند سراینده بزرگ جهانی آورد، فرزندان خاقانی را شایسته نیست تا وی را در کنار نهند و تنها به آواز چند سراینده دروه گرد - که آنان نیز در جای خود، از نمادهای فرهنگی این سرزمین اند - گوش فرا دهند.

نگارنده نیز از آن جا که به آذربایجان دل بسته است؛ از ترانه‌های عاشق‌ها و ادبیات مردمی و زبان آذربایجان دور نیست و تا آن جا که من می دانم در هیچ یک از این نمادهای کهن، نشانی از زندگی «بابک» نیست مگر آن که در این چند سال به فرمایش پیش گفتار نویس، «مساله به اصطلاح بابک خرم دین سوژه قرار گرفته»، سخنی، سروده ای، به آنان داده شده باشد. گرچه تا آن جا که من آشنا به کار آنان هستم، کمتر می توان از آنان گفتاری شنید که ره آورد گذشته خودشان نباشد.

نگریستن به پایگاه بلند سرایندگان و نویسندگان بزرگ آذربایجان و ایران، نویسنده گرامی را بر آن داشته است تا از پژوهندگان اروپایی با پاژنام «بزرگانی هم چون استاد نیبرگ و ...» یاد کنند و از بزرگان ایرانی چون پرفسور حسابی، دکتر مصاحب، دکتر ماهیار نوابی... که جهانیان هر یک از آنان را در رشته‌ی خویش با آزر و بزرگداشت نام می برند، چنین یاد کند «... و به دنبال آن، کسانی چون ...»!

خویشتن را خرد دیدن و دیگران را بزرگ انگاشتن، ما را نرم نرم به همان راه می کشاند که نویسنده گرامی چنین از آن یاد کرده اند: «در شرایطی که راهزنان علمی، فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی...» آری چنین است. زیرا تا آن هنگام که ما خاموش بنشینیم و گوش به فرمان و چشم به دست دیگران داشته باشیم، دیگران برای ما خواهند نوشت، اما به راستی این جا یک پرسش بزرگ از ایشان پیش می آید، که چگونه یک نویسنده گمنام، که تاکنون از ایشان دفتر و دیوانی بچاپ نرسیده است، پروای آن را دارد که درباره گروهی پژوهش گر اروپایی و نیز دهخدا، که خود از آنان با نام استاد و بزرگ یاد کرده، چنین داوری کند: «همه بزرگانی که در این باره (بابک) قلم فرسایی کرده اند، دانسته یا نادانسته ره به خطا برده اند!» اگر چنین است که آنان به راه نادرست می روند، چگونه می توان آنان را استاد و بزرگ خواند؟ و اگر در دیگر زمینه‌ها استاد بوده اند، چرا می باید در همین یک نکته نادرست گفته باشند؟

نویسنده گرامی پس از آن که از رهزنان دانش و بینش و فرهنگ یاد کرده اند، می گویند که چون چنین است «آذربایجان و آذربایجانیان نیز به عنوان بخشی از ملت ایران ناگزیر به پاسخ گویی و نگاشتن پیشینه فرهنگی و تاریخی خود شده اند» و در جای دیگر آورده اند: «برای ملت آذربایجان، اما دیگر است». این دو گفتار که چند بار به گونه‌های دیگر آمده، در برابر هم می ایستند. زیرا که روشن است که اگر آذربایجانیان گرامی، هموند ملت ایران اند (چنان که خود گفته اند) چگونه می توانند ملتی به نام ملت آذربایجان بوده باشند؟ آیا تا کنون شنیده اید که یک خراسانی خود را از ملت خراسان بخواند؟ یا یک بلوچ و لر و مازندرانی؟

اکنون جای پرسش است که اگر ایران امروز برای ایشان عزیز است، چرا با واژگانی چون «آریامداران» و «صحرا و شوره زار آریاگرایی» از ایران یاد می‌کنند؟ ... این گونه سخنان جز پریشانی برای خواننده ره آوردی ندارد!

اکنون این بخش از سخن ایشان را بررسی می‌کنیم که: «برای ملت آذربایجان اما دیگر است» آیا این آذربایجانیان از جان برتر، پرفسور اقرار علی اف، شادروان استاد یحیا ذکاء تبریزی، شادروان شعار تبریزی، دکتر مرتضوی، دکتر بهمن سرکاراتی، استاد فیروز منصوری و استادان جوان برازنده، سجاد آیدین لو و دکتر افشین جعفر زاده را آذربایجانی می‌شناسند؟ اگر چنین است، آنان بسی پیش تر و بس بیش تر درباره تاریخ ایران و آذربایجان سخن گفته اند و سخنان آنان همه بر پایه دانش و پژوهش بوده است نه بر پایه «فولکلور»!

نویسنده گرامی یک جا آورده اند که او (بابک) اساساً از جنس و سرشت اسلام بوده (؟) و جای دیگر می‌گویند

«ویدن گرن ظاهراً از نخستین کسانی است که به رابطه میتراپیسم و ظهور فرقه بابکیه پی برده است»!

گمان ندارم که هیچ خواننده را توان برداشت درست از این دوگانه گویی‌ها باشد. اما ایشان پس از این سخن می‌افزایند که «منشاء این میتراپیسم بر خلاف نظر ویدن گرن و مهندس آشتیانی نه بر پایه مذهب ایرانیان (در مفهوم قومی آن) که بر پایه شامانیزم و جادوگری قفقاز و اقوام پروتوتورک شکل یافته است»!

چگونه می‌شود که بخشی از گفتار ویدن گرن - که بر پایه گمان و پندار است - درست باشد و بخش دیگر آن که کیش میتراپی، کیش ایرانی است، نادرست درآید یا آن که چگونه می‌توان بابک را مسلمان شمرد و بی درنگ او را پیرو کیش مهر در شمار آورد؟ دیگر این که اگر پژوهندگان پیشین، پیوندی میان او و مزدک ببینند با «دشنام و اتهام» از بابک یاد کرده اند اما اگر کسی او را پیرو جادوگری و بت پرستی بدانند، به او مهر ورزیده است!

در کهن ترین بخش وداها کیش میترا یک کیش آریایی شمرده می‌شود، در نوشته‌های سومری - که در آینده خواهد آمد - چنین خواهیم دید. ایرانیان در «مهر یشت» و دیگر نامه‌های بر جای مانده، تا آن جا که روز مهر و ماه مهر و جشن فرخنده مهرگان و مهر و مهرورز و مهربان را هنوز در یاد دارند! همواره این کیش را از آن خود خوانده اند و اروپاییان باستان از مهر به نام ایزد ایرانیان یاد کرده اند، همه پژوهشگران امروز نیز چنین می‌گویند! کیشی را که بر پایه پیمان و راستی و فروغ روشنایی است، نادرست خواندن و سرفرازی به کیش جادو و شامانیزم کردن، از که بر می‌آید؟

شمن، بت ترکان آسیای مرکزی بوده است و هیچ نویسنده تا کنون در قفقاز از چنین پدیده یاد نکرده است!

نویسنده کوشش دارد که آذربایجانیان نژاده را که همه گواه‌های روشن تاریخ، آنان را ایرانی می‌شمردند، از نژاد ترک بخواند و چون تا کنون همه‌ی نویسندگان پان ترکیست پیشین، خاستگاه ترکان را در آسیای مرکزی و دشت‌های سیبری می‌دانند، ایشان با پیش کشیدن واژه پروتوتورک (= ترکان نخستین) در قفقاز می‌خواهند که آذربایجانیان را به آنان نزدیک کرده، بگویند که از آغاز، آذربایجانی ترک بوده است و داوری بی‌گواه کنند درباره این که: «زبان مادری بابک ترکی بوده است؛ منظورم از ترکی دقیقاً ترکی آذربایجانی است».

گواه‌های روشن دیگر، نادرستی این سخن را نمایان می‌سازند. زیرا که:

۱) بخشی از یک دفتر، نوشته‌های «مولانا روحی انارجانی» در آغاز سده یازدهم نشان می‌دهد که زبان مردمان در آذربایجان یک گونه زیبا و شیرین از زبان‌های ایرانی، میان فارسی امروز و زبان پهلوی بوده است.

۲) یک هنگام پیش تر از آن گواه بزرگ «صفوه الصفا» نوشته «ابن بزاز اردبیلی» را در دست داریم که در آن هرگاه سخنان شیخ صفی الدین اردبیلی را آورده است همه فارسی، یا نزدیک به پهلوی است.

هرگونه بهره گیری از این نوشته با یاد کرد از آن و نام این پایگاه برای همگان آزاد است.

۳) یک هنگام پیش تر از آن، هنگام درخشش دو موسیقی دان بزرگ ایرانی عبدالقادر مراغی و صفی الدین ارموی است که کتاب‌های آنان همه، داستان از ایرانی بودن آنان می گوید و این دو موسیقی دان بزرگ در شمار بزرگ ترین موسیقی دانان جهان اند .

۴) یک هنگام پیش تر از آن، درخشش سخن سرایان بزرگ آذربایجانی است که نام آن‌ها را پیش از این آوردم و همه به فارسی روشن و شیرین سخن سروده اند، نه ترکی .

۵) یک هنگام پیش تر از آن، آذربایجان هنگام اشکانی - ساسانی است که نشان‌ها و مهرهای به دست آمده از آتشکده آذرگشسب، همگی به دبیره پهلوی و زبان پهلوی است .

۶) یک هنگام پیش تر از آن، زمان پایانی هخامنشیان و آغاز کار اسکندر و سلوکیان است و آتورپات (=نگهبان آذر)، باکردانی خویش آن بخش از ایران را از یورش یونانیان برکنار داشت و نام خویش را بر آن مرز نهاد: «آتورپاتکان = خانه آتورپات»، که همین نام، از آن پس بر، آن استان ایرانی ماند و در گذر روزگار، دگرگون به آذربادگان، آذربایگان، آذربایجان شد و دانشی ترین گفتار در این باره را می توانید در کتاب «تاریخ آتورپاتکان» نوشته آکادمیسین «اقرار علی اف»، رئیس بخش تاریخ آکادمی علوم آذربایجان باکو بخوانید (۲) و این گفتار را جای پرداختن بیش از این بدان نام نیست .

۷) یک هنگام پیش تر از آن « ماد » است که همه نویسندگان یونانی و رومی و ایرانی، آنان را یکی از سه تیره ایرانی در شمار می آورند و خوشبختانه تاریخ آنان و فرمان رویی آنان در دست هست و « ماد بزرگ »، سرزمین‌های آذربایجان تا همدان و شمال لرستان و کردستان غربی (که امروز عراق خوانده می شود) و کردستان شمالی (که امروز ترکیه خوانده می شود) و بخش‌هایی از اران و قفقاز را در بر می گرفته است و به روشنی پیوند نژادی و ملی کردان و آذربایجانیان و قفقازیان را نشان می دهد .

۸) یک هنگام پیش تر از آن به نام‌های « منوا » و « اورارتو » و درخشش فرهنگ ایرانی آنان در این سرزمین بر می خوریم که امروز چون آفتاب بر همگان روشن است .

۹) یک هنگام پیش از آن هنگام پادشاهی کیخسرو کیانی است که همه نوشته‌های اوستایی، جایگاه و پایتخت وی را در کنار دریاچه چیچست (=دریاچه ارومیه) یاد می کنند که در سنگ نوشته‌های شلم نصر، پادشاه خونریز آشور از وی و ایل و دودمان او با نام « پارسوا » یاد می کند! و بدین سان نخستین پاریسیان جهان که از نام و نشان آنان در ۲۸۳۷ سال پیش (۸۳۴ پیش از میلاد) یاد می شود، نیاکان همین آذربایجانیان گرامی هستند که امروز فرزندان آنان، ناآگاه و تند، با رهنمود بیگانگان از ایشان به بدی یاد می کنند!

با گفتار تند و بی پروا، همه این گواه‌های روشن تاریخی را نادیده انگاشتن و بی هیچ گواه روشن، زبان آذربایجانیان را - از آغاز - « ترکی » در شمار آوردن و از « پروتوتورک » (!)های قفقاز یاد کردن، کار پژوهندگان نیست!

هم چنین نام بابک را « ترکی » دانستن از بزرگ ترین ریشخندهای تاریخ است، زیرا که این نام در زبان پهلوی نیز به گونه پاک بوده است و یک پاک تاریخی دیگر نیز که پدر اردشیر ساسانی باشد، سراغ داریم. کوچک نامیدن فرزندان همراه با مهر (تصغیر و تحیب) در ایران گذشته به آیین بوده است و نمونه را با چند نام تاریخی می آورم:

«سیبک نیشابوری» نویسنده «حُسن و دل» که بزرگ ترین دفتر زبان نمادین (سمبولیک) به شمار می رود؛ «ماهوی سوری» که یزدگرد سوم ساسانی به فرمان او کشته شد، «ماهوی خورشید نیشابوری» یکی از چهار موید خراسانی و سیستانی که شاهنامه‌های پیشین را از زبان اوستایی و پهلوی به فارسی درآوردند، («شاهنامه‌ی ابومنصوری» که دقیقی بخشی از آن و

فردوسی بخش بزرگ آن را به سخن فارسی سرودند)، «بابویه» (با دو بار خرد شمردن ۱- بابو ۲- بابویک) پدر ابن بابویه نامبردار؛ «سیبویه» (با دوبار خرد شمردن ۱- سیبو ۲- سیبویک)، نخستین کسی که برای تازیان دستور زبان نگاشت؛ «شیرویه» فرزند خسرو پرویز؛ «ببرک کارمل» رئیس جمهور افغانستان؛ روشنگر؛ سوسنک؛ مشکینک؛ گلک؛ مرغک؛ ... برای دختران و از همه بالاتر «بابک خراسانی کنارنگ خراسانی» نیای ابومنصور که شاهنامه با نام آن بزرگ مرد همراه است، و هم چون بابک آذربایجانی که شمشیر برای رهایی ایران از ستم عباسیان برداشت، فرمان وی خامه را در دست فردوسی نهاد که یک هزار سال است شاهنامه او، درفش فرهنگ و خرد و تاریخ نیاکان ماست!

شما هر چند بکشید تا این نام را ترکی جلوه دهید، آب در هاون کوبیده اید!

نویسنده گرامی در بخش دیگری از نامه خود به همین شیوه یادآور شده اند که «بابک نامی ایرانی نیست و به گونه یک وام واژه از زبان سومری - آلتاییک - ترکی به زبان فارسی ره یافته است». از چنین زبان «سومری - آلتاییک - ترکی» در فرهنگ زبان شناسی جهان سراغی نداریم. نام اورال - آلتایی به همه گروه های زبانی که گروه های ترک نژادند، داده شده است اما سرزمین سومر هزاران فرسنگ از سرزمین یادشده دورتر است و زبان های گروه ترکی ندیده و نخوانده است! اگر چه از گروه زبان های ترکی نوشته ای باستانی به دست نیامده است و کهن ترین این نوشته ها کتاب «کوتدگی بیلغ» (دانستنی های بایسته) است که پیرامون ده سده پیش بر دست «یوسف بلاساغونی» به زبان ترکی جغتایی به خط فارسی - و هم چون دیگر زبان های گروه ترکی سرشار از واژگان فارسی - نوشته شده است (۳)، اما خوشبختانه از سومر باستان نوشته های فراوان بر جای مانده است و هیچ همانندی میان آن زبان و زبان های یاد شده دیده نمی شود. خوشبختانه کتاب «الواح سومری» بر دست «ساموئل کریم» سومر شناس در گذشته با ترجمه فارسی «داوود رسائی» در دست است و هر کس می تواند آن را بخواند (۴).

از آن جا که به گفته آتاتورک - در گفتار وی با محمد علی فروغی - کشور تازه خیز ترکیه از پیشینه تاریخی و فرهنگی با نام ترک برخوردار نیست می باید که دانشمندان بنام ایرانی، چون ابن سینا، خوارزمی، ابوریحان، ... را ترک بنامند، تا جوانان ترک در آینده بر پایه این فرهنگ ساختگی در خویش نیرو و توان بینند، نویسندگان ترکیه پا را از این فراتر نهند و به گذشته های دورتر چنگ آویختند! از آن میان نویسنده ای با نام «گون آلتای» است که بی هیچ گواه و نوشته باستانی یک باره چنین داوری کرد که: «اقوامی که در شفق و طلیعه ی تاریخ آسیای مقدم پدیدار شدند، سومریان، سوربارها، هوریان، ایلامیان، گوتیان، کاسیان، میتانیان و هیتیان، از این گروه اند (ترک اند) ولی اکدیان، آشوریان، آرامیان، یهودیان و سامیان محتمل است از این گروه باشند» (۵)

این نوشته بی ریشه و گواه، نویسندگان پسین را یارا بخشید تا بی هیچ گمان، خویش را و زبان خویش را از سومریان باستان بدانند و بر همین بنیاد است که نویسنده گرامی د. س. خانلو افزون بر داوری یاد شده، در زیر نویس شماره ی ۱ گفتار خویش بگوید که «به روشنی ثابت شده که واژه ی آریا ... اساسا سومری و به معنای صحرا، بیابان، کویر است».

۱- اگر a-II-a «بیابان و کویر» است، چرا در جایگاه درست خویش، نام یک تیره و نژاد بزرگ از «مردمان» جهان است؟ نام بیابان و کویر را که نمی توان بر مردمان نهاد مگر با پسوند نسبت چون بیابانی و کویری! که در نام پیشنهاد شده ایشان به چنین پسوند بر نمی خوریم!

۲- از این سخن که بگذریم در کهن ترین نوشته‌های هندوستان (به زبان سانسکریت) نام آریا - آن چنان که نویسنده گرامی خود در همان زیر نویس آورده اند - برابر با «نجیب زاده، آریایی، ایرانی» آمده است. جای این پرسش از نویسنده گرامی هست که چرا نامی را که هندیان باستان به ما داده اند، نپذیریم و نام بیابان و کویر را بر خویش بپذیریم؟

۳- جهان دانش، به ویژه دانش زبان‌های باستانی از دیدگاه پژوهندگان روشن است، از آن میان ما می‌دانیم که در همه جهان دو دانشمند سومرشناس بر جای مانده اند: نخستین Manfred Krebernik استاد دانشگاه لایپزیک آلمان، پیش تر در دانشگاه ینا آلمان. دو دیگر: Max Edgar Mallowan در آمریکا. چگونه است که با یک چنین آگاهی‌های روشن از سومرشناسان جهان، ایشان داوری درباره واژه ای می‌کنند که بر بنیاد آن باید نام بیابان و خاک و کویر، به یک تیره بزرگ از مردمان جهان داده شود؟

۴- نام ایران در نوشته‌های سومری به روشنی تمام «کشور ارتا» آمده است. نمونه‌ها:

«(باید برای رسیدن به ارتا) از سرزمین ایلام و شویر (خوزستان) گذشت» (۶)

مردم کوهستان (کوهستان زاگرس) که قوانین پاکیزه و مقدس دارند «زر را از سنگ بیرون آوردند» (۷)

«بگذار مردم ارتا استادانه سیم و زر فراهم کنند، بگذار سنگ لاجورد بیاورند ... برای ارک شهر مقدس ... بگذار بسازند» (۸)

«بگذار مردم ارتا سنگ‌ها را از کوهستان فرود آورند و معبد و مزار عظیم بنا کنند» (۹)

«(آن گاه فرستاده) از کوه‌های ... بالا رفت. از کوه‌های ... فرود آمد. در برابر انشان (فارس) چون مرغ نغمه خوان جوان بر زمین افتاد، از بیم کوه‌های عظیم دچار ترس شد، در گرد و غبار (کویر ایران) سرگردان شد، پنج کوه و شش کوه و هفت کوه را پشت سر گذاشت. سر خود را بالا برد و ارتا (پایتخت) را در نزدیکی خویش دید» (۱۰)

«مرا به ارتا سرزمین قوانین آسمانی فرستاد» (۱۱) ...

در این گفتارها روشن می‌شود:

الف) ارتا جایگاه سنگ لاجورد و سیم و سنگ‌های کوهستانی است که هر سه از ایران به سومر می‌رفته است و همسایگان آن سوی سومر (عربستان) نه سنگ داشتند، نه لاجورد و نه زر و سیم!

ب: برای رسیدن به ارتا، از ایلام و شوبور (خوزستان)، انشان (فارس)، از کویر پر خاکی، از هفت کوه بلند گذشت که همه در ایران است و نه در عربستان.

پ: دین و آیین مردمان ارتا را آسمانی می‌خوانده اند، باز آن که تازیان پیش از اسلام بت پرست بوده اند.

ت: این مردمان ارتا بوده اند که با فرهنگ برتر خود می‌توانسته اند برای سومریان، خانه و نیایش گاه و آرام گاه بسازند!

۵- چون از گواه‌های روشن سومری که درباره‌ی ایران کرده اند، بگذریم، گواهی همسایه دیگر، هندوستان است که چنان که نویسنده گرامی یاد کرده اند ما را «نجیب زاده، آریایی، ایرانی» می‌خوانده اند، اما واژه ایران چنان که ایشان با خشونت از آن با به کاربردن واژه ای چون «آریامداران» یاد کرده اند، در فرهنگ ایرانی به گونه ای دیگر گزارش (تفسیر) می‌شود:

واژه ای آدئیری (adairi) در اوستا برابر با «زیر»؛ در زبان پهلوی کهن به گونه‌ی آذر (adar) و در پهلوی نو به گونه‌ی ایر (ir) در آمد. در گونه پهلوی کهن با گرفتن یک میان وند «ن» در زبان انگلیسی به گونه‌ی آندر (under) و در زبان آلمانی با دگرگونی آوایی به گونه‌ی اونتر (unter) در آمد. در زبان پهلوی از این واژه دو واژه آدرتن (= ایرتن) و آدرمنیشن

(=ایرمنش) برآمده است که نخستین ویژگی کسی است که تن خویش را برتر از دیگران نشمارد (متکبر نباشد) و دو دیگر کسی است که اندیشه خویش را برتر از دیگران نداند! واژه «ایر» در گروه و نسبت، پسوند «آن» را می‌گیرد: ۱- ایران = ایرها، فروتنان ۲- ایران = کشور فروتنان!

همه ما روزبه پارسی را که پس از پذیرفتن اسلام به «ابن مقفع» نامزد گردید، می‌شناسیم. او یکی از برترین دانشمندان هنگام خلیفگان عباسی است و درباره‌ی کارهای بزرگ وی سخن بسیار رانده‌اند. وی در یکی از دفترهای خویش (نامه‌تسیر) هرجا از ایرانیان نام برده است به زبان تازی آنان را «خاضعین» نامیده و هرجا از کشور ایران سخن گفته، آن را «مملکت الخاضعین» خوانده و نیز از پادشاه ایران با نام «ملک الخاضعین» یاد کرده است!

در برابر دو واژه ایرتن و ایرمنش دو واژه دیگر در زبان پهلوی داریم؛ آپرتن (=آبرتن) و آپرمنش (=آبرمنش). نخستین برای آن کس به کار می‌رود که تن خویش را برتر از دیگران داند و دیگر آن که اندیشه‌ی خویش را از دیگران برتر شمارد.

«آتورپات مانسپندان» یکی از نویسندگان بزرگ هنگام ساسانیان، در این باره می‌گوید: «هنگامی که تو را بمانند (بگذارند، اجازه دهند) گفتن، به نرمی نماز بر (تعظیم کن)، چون که از نماز بردن پشت کسی نشکند و از چرب پرسیدن دهان گندک نشود» (۱۲) و این همان دست است که با آموزش نیاکان هنوز بر سینه ما ایرانیان از آن میان آذربایجانیان فرود می‌آید و به دوستان و یاران و مهمانان و بزرگ تران نماز می‌بریم و در واژگان نیز همواره خود را کمتر و فروتر از دیگران می‌شمیریم (۱۳) و در هیچ کشور دیگر چنین آزر و شرم که جان ما را گرفته است، نمونه ندارد و باز از سخنان آتورپات است: «در انجمن سور هرجای نشینی به جای برتر منشین» (۱۴) و این نیز هنوز آیین نشست و برخاست ایرانیان است که پیش از دیگران از دروازه ای نمیگذرند و همگان کوشش دارند که در انجمن، فرودست دیگران نشینند، تا آن جا که بزرگ تران نیز چنین می‌کنند، مگر آن که پس از خواهش و کرنش دیگران، از جای فروتر بر می‌خیزند و بر جای فراتر می‌نشینند!

آقای خانلوی گرامی! آیا این سخنان بر اندیشه و روان شما نمی‌نشیند؟ و آن را از فرهنگ خود نمی‌دانید؟ درشت سخن گفتن با آن کسان که خود را فرودست می‌خوانند، آیین جوان مردان آذربایجان و خراسان و دیلمان و ... نیست! و از برای زبانی که پیرامون سه صد سال است که با زبان ایرنی آذربایجانیان آمیخته است، خود و نیاکان خود را ترک شمردن، آیین آزر و بزرگداشت نیاکان نیست!

اگر شما را از خاقانی شروانی ننگ نمی‌آید و آن بزرگ مرد را از نیاکان خویش می‌شمیرید به یک سخن او درباره غزان (=اوغزان، که از نامبردارترین تیره‌های ترک هستند و ستم آنان به جز از نیشابور، در هنگام اتابکان به آذربایجان نیز رسیده است و در یورش به نیشابور، در دهان امام محمد یحیا نیشابوری که فرمان ایستایی در برابر آنان را داده بود چندان خاک ریختن، تا خفه شد) بنگرید که از آنان چنین یاد می‌کند:

جوقی لئیم، یک دو سه، کژ سیر و کوژ سار
چون پنج پای آبی و چون چارپای خاک

(گروهی پست، که در روش کژند، و اندام شان چون کوزان است، هم چون خرچنگ یا خرا!).

اکنون اگر حکیم نظامی را نیز پدر خویش بدانید، بد نیست که اندیشه او را درباره نژاد ترک و زبان آنان، یک بار دیگر

بخوانید :

ترکی صفتی بهای ما نیست
آن کو نسب بلند دارد

ترکانه سخن، سرای ما نیست
او را سخن بلند ، باید

اگر بخواهید از انوری ایوردی نیز گفتار بیاورم، اما ترسم از آن است که شما او را خراسانی در شمار آورید، اگر چه ایوردی، زادگاه او در مرزی به نام ترکمنستان امروزی است و شما می توانید او را نیز ترکمن بشمارید، چنان که آذربایجانیان را ترک شمرده اید و از یاد برده اید که در آذربایجان هنوز با این زبان آمیخته که بخش بیشتر آن فارسی است، «تورک سایا» را برای چه کسان به کار می برند!

پی نوشتها

- ۱- کتابه از امام محمد یحیی نیشابوری است .
- ۲- تاریخ آتورپاتکان، نوشته پرفسور اقرار علی اف، ترجمه دکتر شادمان یوسف، نشر بلخ، وابسته به بنیاد نیشابور، چاپ ۱۳۷۸
- ۳- کوندگی بیلغ: چاپ « مس مطبعه سی » ۱۹۹۳ آنکارا. روی جلد این کتاب به خط لاتین نام کتاب آمده است و یک برگ نیز پیش گفتار به خط لاتین و زبان ترکی استانبولی است که ترجمه آن را به زبان انگلیسی در برگ دویم آورده اند. متن کتاب در ۳۲۹ برگ به خط فارسی و زبان ترکی جغتایی است که دریافت آن برای استانبولیان ممکن نیست! یوسف بلاساغونی، خود در پیش گفتار دفتر خویش، رویه ۷، چنین آورده است :
عرب چه، تاجیک چه، کتب لر آرغوش بیزینگ تیلیمز بونعی اوغوش
« به (زبان) عربی و تاجیکی (فارسی)، کتابهای چنین فراوان است (اما) به زبان ما، این کتاب نخستین است . »
نویسنده گرامی باید بداند که نخستین دفتر به زبان ترکی پیرامون یک هزار سال پیش نوشته شده و تاریخ سازی برای پیش از آن هیچ گونه گواه و نوشته ندارد زیرا یوسف بلاساغونی در همان دفتر برای « آلپ آرتونگه » نوشته است :
تاجیک لر آیوراینی افراسیاب
بوافراسیاب توتی الر تالاپ
تاجیک لر بیتینگ د بیتی میز مونی
بیتینگ دیدیغ ارسه کیم اوغلائی اوئی
(ایرانیان او را افراسیاب گویند. در کتابهای آنان از او یاد شده، اگر آن کتابها نبود، کی او را می شناخت ؟)
و این بزرگ ترین گواه از نخستین نوشته ترکان است که می گوید تاریخ ما را ایرانیان نوشته اند و اکنون کسی پیدا شده است که بگوید ما تاریخ خویش را از روی « فولکلور » می نویسیم !
- ۴- الواح سومری، ساموئل کریمر، ترجمه داوود رسائی با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین تهران، نیویورک ۱۳۴۰.

o- yakin sark elam ve mezopotamya Ankara ۱۹۳۷.s.o gunaltay sesmeddin turk tarhinin ilk devirlerinden

- ۶- متن های سومری، همان، رویه ۹۰.
- ۷- همان، رویه .
- ۸- همان، رویه ۳۴.
- ۹- همان، رویه ۳۵.
- ۱۰- همان، رویه های ۳۸ و ۳۹.
- ۱۱- همان، رویه ۴۱.
- ۱۲- متن های پهلوی جاماسب اسانا، رویه ۴۶.
- ۱۳- و هنوز پس از چند سال، در همه جای ایران گفتارهایی چون « کوچکنم، نوکرتم، زمین خوردتم » کاربرد دارد. به ویژه در آذربایجان که هنوز این سخنان به زبان فارسی در کوچه و بازار بسیار شنیده می شود: کوچیکم، نوکرم، چاکرم.
- ۱۴- همان، رویه ۶۵.

هرگونه بهره گیری از این نوشته با یاد کرد از آن و نام این پایگاه برای همگان آزاد است .